

## قسمت اول

این نمایش‌نامه که در اندیشه‌ی آزاد شماره‌ی ۱۸ در پاییز ۱۳۷۱ چاپ شده است چهارتا ویراستار داشته. یعنی توی جلدش این طوری نوشته:

ویراستاران: کوشیار پارسی، مرتضی تقفیان، محمود داودی، طاهر صدیق

اما گویا هر چهارتاشان آن قدر کار داشته‌اند که نرسیده‌اند غلط‌های چاپی متن را تصحیح کنند یا دست کم بگویند که خود خواننده آن را تصحیح کند.

صفحه‌ی ۲۷ سطر ۱۱ گمانم این جوری است:

سارا: تو کدوم دفترچه نوشته‌ن که من زن توام؟

در صفحه‌ی ۳۶ یک دیالوگ هست از بزرگ که راستش من جرئت نمی‌کنم بگویم چه جوری است. یعنی ظاهراً نصف آن باید مال بزرگ باشد و نصف دیگرش مال

سارا. اما چون همان دیالوگ زیر همان دیالوگ دوباره نوشته شده و نصفه‌ای را که من گمانم مال سارا است حذف کرده، من به عنوان یک خواننده یک کمی گیج شدم و

بعد هم به این نتیجه رسیدم اصلاً به من چه مربوطه که این دیالوگه مال دو نفر بوده که نصف نشده یا مال یک نفر بوده و بعد نصف شده.

قصد من فقط این بود که این شامکار صفدری را بگذارم این جا که همه بخوانند. بقیه‌اش به من چه. اصلاً همین چند جمله را هم بی‌خود نوشتم. نخوانیدش!

آدمها:

شهرام

سارا

بهمن

بزرگ

حسینقلی

مرد اول

مرد دوم

اتاقی در طبقه سوم ساختمانی قدیمی. پنجره‌ای در دیوار روبرو که بسته است. چند گلدان گل و گیاه لب پنجره قرار دارد. سمت چپ، ته اتاق دری به آشپزخانه باز می‌شود و کمی جلوتر، دری دیگر به راهرو. دست‌راست، نرسیده به دیوار روبرو، دری به اتاق خواب راه دارد و کمی دور از آن، میزی فرسوده و چند صندلی در گوشه دیگر هم‌کاناپه‌ای کهنه و یکی دو صندلی. وزش گهگاهی باد و خش‌خش شاخ و برگ درختان که به شیشه پنجره می‌خورد فضای اتاق را وهمناک می‌کنند.

شب است. سارا، گوشه چپ، روی کاناپه نشسته است و روزنامه می‌خواند. در گوشه دیگر شهرام، پشت میز، روزنامه به دست در خود فرو رفته است. گیبج و منگ می‌نماید.

- شهرام (آهسته و با خود می‌خواند) «... این ابرهای سوخته سوگوار، تابوت آفتاب را به کجا می‌برند؟» \*
- سارا این بادهای تشنه، هار و حریص وار...؟ (می‌ماند)... این بادهای...  
شهرام دنباله اش چی بود؟ «... بادهای تشنه، سوی آبگون سراب کدام...؟  
سارا خیلی بد می‌خونی.  
شهرام یادم رفته...  
سارا چون بد می‌خونی دنباله اش یادت نمی‌آد. یکی از بچه ها وقتی این شعرو می‌خوند انگار صخره ها به هم کوبیده می‌شدن.  
شهرام روزگاری که صخره ها به هم کوبیده می‌شدن ریگه گذشته.  
سارا از خوندنت پیدااست. سستی و دل‌مردگی...  
شهرام نمی‌دونم چرا کم هوش شده‌م. آی... سیگارم (به روزنامه و رومیزی که دود می‌کند دست می‌مالد) یهو از دستم ول شد.  
سارا خیلی وقته افتاده و دود می‌کنه. من دیدم که افتاد.  
شهرام دیدی و چیزی به من نگفتی؟  
سارا آره، خواستم ببینم چطوری می‌سوزی. (می‌خندد)  
شهرام انگشتم سوخت.  
سارا کاش بیشتر سوخته بود.  
شهرام (هاج و واج نگاهش می‌کند)...؟  
سارا روزی دو بسته می‌کشی، نمی‌تونی گمش کنی.  
شهرام (سرش را توی روزنامه می‌برد. بعد از کمی سکوت) بهانه می‌گیری  
سارا بهانه نیست. دارم بهت می‌گم.  
شهرام (می‌خندد) آهان... فهمیدم، نمی‌خوای بیای مهمونی، دنبال بهانه می‌گردی.  
سارا (خیلی جدی) کدوم مهمونی؟ من اولش نمی‌خواستم جایی برم.  
هر روز تاشب می‌شینم کنج خونه، شب هم که شد یا اونها می‌آن یا تو باید بری.  
شهرام خودم هم از این رفت و آمد ها بدم می‌آد، اما ناچارم. هیچ کاری با هم نداریم، اما هر شب همدیگه رو می‌بینیم.  
سارا ناچاری که بری اونجا شعر بخونی تا اونها هم به ریشت بخندن.

- شهرام می‌رم که جلو خنده‌هاشون رو بگیرم. که جلوشون بایستم. تازه همه شون هم با من بدنیستن. یکی دوتا از اونها نیش می‌زنن که من تو خونه می‌خوابم و تو می‌ری کار می‌کنی. به رو خودشون هم نمی‌آرن که دارن خودفروشی می‌کنن. سرشون رو کردن تو آخور و خواب جنگل سبز می‌بینن. بیشترشون تو پیشگلستان دارن می‌چرن. عصرها هم گوشه‌خونه می‌شینن و عرفان بلغور می‌کنن. برای همینه که تا منو می‌بینن بهم می‌پرن. می‌ترسن که من چیزی بهشون بگم.
- سارا تو هم زود جا می‌خوری و برمی‌گردی خونه و بزرگوارانه همه چیزو فراموش می‌کنی. (سکوت. هردو سرگرم روزنامه خواندن می‌شوند.)
- شهرام گناه من اینه که با هیچکس کاری ندارم. اونها ولم نمی‌کنن، من که روی خوش بهشون نشون نمی‌دم. همیشه تو بودی که اونهارو راه دادی. با چندتا شاخه گل سرمی‌رسن و... باز همون شرّ و ورها و نیش‌زدن‌ها. چند شب دیگه هم ازت می‌خوان به خونه شون بری. من که تو کارهای تو مونده‌م. نمی‌دونم دوستت کیه، دشمنت کیه. اون که دوستته می‌آریش خونه، فردا می‌ره برات می‌زنه، از کار بیرونت می‌کنن. با دشمنهات هم زود دوست می‌شی و...
- شهرام آره، چه کار می‌شه کرد. من هنوز بچه‌ام.  
(باز سرگرم خواندن روزنامه می‌شوند. کمی سکوت)
- شهرام چی داری می‌خونی؟
- سارا برنامه سینماها.
- شهرام به ستون یادبود مرده‌ها نرسیدی؟
- سارا (خیلی خشک) نه.
- شهرام آخه تو همیشه آگهی‌های یادبود رو می‌خونی.
- سارا سرگرمی خوبیه. آدم که همه مرده‌ها رو نمی‌شناسه، ولی باز می‌گرده شاید دوستی‌آشنایی ببینه. یه روز می‌بینی دوستی که سالها بوده فراموشش کرده‌ای جلوت نشسته و داره نکات می‌کنه.
- شهرام هنوز پیدا نکرده‌ی؟

- سارا: نه. خیلی بدجوریه، ما اینجا نشسته ایم ونمی دونیم یکی داره الان جون می کنه، کسی که بیست سی سال پیش همشاگردی مون بوده، با هم بازی می کردیم، می گفتیم، می خندیدیم.
- شهرام: هیچ به دلت بد نیار. همه شون سر و مر و گنده نشستن تو خونه هاشون، دارن برنامه کودک تماشا می کنن. یکی دوساعت دیگه هم می خوابن و خر و پف شون دیوار رو می لرزونه.
- سارا: کاری به همه ندارم. یکی تك افتاده گوشه ای و تو تنهایی داره جون می کنه. دلم برای اون یکی کنده می شه.
- شهرام: اون تك افتاده هم مادر قحبه ای است از همه بدتر. چون آخوری بزرگتر از آخور دیگران پیدا نکرده، رفته گوشه ای خودش رو گم کرده.
- سارا: اون هرکی هست ما رو بیشتر از خودمون دوست داره.
- شهرام: آگه مرده ش رو تو روزنامه دیدی به من هم بگو.
- (سارا کلافه شده، روزنامه را مچاله می کند و بلند می شود می رود. به در اتاق خواب نرسیده، صدای سکه یا کلیدی که به شیشه می خورد، از راهرو شنیده می شود.)
- سارا: (می ماند. آهسته به شهرام) کیه؟
- شهرام: چرا زنگ نمی زنه؟
- سارا: «بزرگ» و بچه های دیگه که زنگ می زنن.
- شهرام: تازگی ها نشونی خونه رو به کسی داده ی؟
- سارا: نه. برم ببینم کیه.
- شهرام: بیا سر جات بشین ببین چی می شه.
- سارا: می خوای چی بشه؟ یکی داره در می زنه ما هم باید در رو براش باز کنیم. شاید زن سرایداره، نه این که گوشش سنگینه، خیال می کنه همه مثل خودشن.
- شهرام: سرایدار زن نداره. اون پیرزنه مادرشه.
- سارا: می دونی چی می گه؟ می آد تو راهرو سوزن شو جلو چشم می گیره و می گه... (سارا مانند کرها صدایش را بلند می کند) خانم جون تصدقتون بشم الهی، این سوزن رو واسم نخ کنین. این پسره،

- حسینقلی هم، تو خونه نمی مونه تا من اینقد از پله ها نیام بالا.  
(صدای سکه که به شیشه می خورد)  
اگه پیرزنه س، باز نکن. می آد سرمون رو می خوره. شهرام  
منیژه س. می خواد باهامون شوخی کنه. (با صدای بلند) در رو باز سارا  
نمی کنم. شنیدی چی گفتم؟ ما خونه نیستیم. ما رفته ایم مهمونی.  
(گوش می دهد. صدایی نیست.)  
(آهسته به شهرام) وقتی می رم خونه شون، خودش همین کارو با سارا  
من می کنه. (صدایش را بلند می کند) هر کی هستی یه کم پشت در  
بمون.  
ولش کن بذار بره. شهرام  
خوب نیس. سارا  
از اون... هاس. می خواد سر از کار همه در بیاره. هر روز می گه. شهرام  
خواهرت حالش خوبه؟ انگار نمی دونه من شوهر توام.  
همیشه اینجارو می پاد ببینه کی می آد و کی می ره.  
پیرزنه سر شب می خوابه. این منیژه س. (می خواهد ترسش را سارا  
پنهان کند. با صدای بلند) ما خونه نیستیم...!... منیژه! خودتی  
دیگه. چرا لوس بازی در می آری؟  
اگه منیژه س بذار پشت در بمونه. خسته که شد خودش زنگ می شهرام  
زنه.  
ببین چی کار می کنم. می رم می ترسونمش. بذار یه کم بنخندونمش سارا  
(می رود به یکی از اتاق ها. شهرام سر روی دست می گذارد  
و می خوابد. صدای سکه یا کلیدی که به شیشه می خورد.  
بیرون می آید. دستهایش را که حوله ای به دور آن پیچیده، سارا  
بالای سرش گرفته و مانند شبی سفید پوش آهسته آهسته می رود  
به سوی در راهرو.)  
کجا داری می ری؟ بیا بشین... (سارا رفته است شهرام بلند می شهرام  
شود برود به اتاق خواب. نرسیده به در برمی گردد. روزنامه به دست  
و سیگار لای انگشتها می نشیند. ناگهان از جا بر می خیزد و می  
رود به سوی اتاق خواب، اما هنوز نرسیده دوباره برمی گردد

سرجایش می‌نشیند.)  
صدای سارا      وای! شما... ببخشید من خیال کردم... بله، بله... شما؟  
(شهرام بلند می‌شود به اتاق خواب برود که سارا می‌آید تو)  
شهرام      کی بود؟  
سارا      یه آقایی کارت داره.  
شهرام      کیه؟ گفتم من خونه‌م؟  
سارا      هیس... تو راه‌پله‌ها واستاده.  
شهرام      مگه نمی‌خواستیم بریم مهمونی، چرا گفتمی...؟  
سارا      نمی‌خوامم بگم که تو خونه‌ای، از دهنم در رفت.  
شهرام      (آهسته) نگفت اسمش چیه؟  
سارا      آه... یه چیزی گفت... خدایا چی گفت؟  
شهرام      (دستپاچه) چطور قیافه‌ای داشت؟ سیاه، سفید، بلند، کوتاه؟  
سارا      (هیجان‌زده) نمی‌دونم، یه قیافه‌ای داشت دیگه. اما گفت اسمش...  
.. (می‌ماند) از اون اسم‌های...  
شهرام      سیامک، بهرام، فرهاد، چی؟  
سارا      (تظاهر به خونسردی می‌کند) یه اسم پهلوانی داشت.  
شهرام      اسفندیار، رستم، سهراب...؟  
سارا      ای‌وای... اون پهلوونه که تو چاه مونده بود کی بود؟  
شهرام      بیژن؟  
سارا      نه، این هم نیست. حالا چرا دست و پاتو گم کردی، برو از خودش پرس.  
شهرام      نمی‌دونم از دست تو کجا برم. تو که می‌دونستی من با هیچ کس کاری ندارم.  
صدای بهمن      به به! چه جایی! همه‌اش دار و درخت. آدم تو این خونه زندگی بکنه، همین طور راه بره شعرش می‌آد. (می‌آید تو. نیم‌تنه‌ای گشاد پوشیده است و کلاه‌کپی به سر گذاشته. به دیدن شهرام آغوش می‌گشاید. چهره اش خندان، با شتاب پیش می‌آید. ناگهان می‌ایستد و از دور شهرام را نگاه‌نگاه می‌کند و لبخندی...)  
بهمن      عجب رسمی است رسم آدمیزاد که دور افتادگان را کم کند یاد

که دورافتادگان را مرده خوانند که خاک مردگان کی می برد باد؟  
(سرد و خاموش براندازش می کند.) شهرام  
نمی دونستم اینجا باشید. رفتم بالا، بچه ها بهم گفتن. چه روزگاری! بهمن  
شاید هم تو راه پله ها همدیگه رو دیده باشیم و... خب شهرام  
گرانمایه، شاعر ترانه سرا. ایشون هم همسر فداکارته. راستی، خواهر  
غم پرورت کو؟ بدت نیارها. عین کافکایی، از همه بریده در گوشه  
فراموشی. ... چرا اندیشمندان نگاهم می کنی؟ چرا نمی گی  
بشینم؟  
شما؟ شهرام  
من دوست توام. مگه شما شهرام نیستین؟ بهمن  
کدام شهرام؟ شهرام کی؟ شهرام  
(همچنان خندان) شهرام دیگه، دوست خودم. همون که همیشه  
برام شعر می خونند و من به شعرهاش گوش می دادم. یا که من گوش  
می دادم به شعرهاش، چون اون شعر می خونند برام.  
شما دنبال کی می گردین؟ شهرام  
دنبال شما. بهمن  
آخه من کی ام؟ از کجا منو می شناسی؟ شهرام  
(صندلی ای پیش می کشد و روبروی شهرام می نشیند) چوب  
سیگارت کو؟ بهمن  
چوب سیگارت؟ کدام چوب سیگارت؟ (شهرام او را برانداز می کند و  
سارا بی اعتنا سرگرم خواندن است.) شهرام  
همون چوب سیگاری که با استخون درستش کردیم. یادته؟ بهمن  
داشتیم ناهار می خوردیم که استخونه رو دیدم. با چاقو  
تراشیدمش. چه سرنوشت سیاهی! بیچاره اون گوسفندی که تو  
بیابون های ورامین می چرید و نمی دونست قلم پاش چوب سیگارت  
ست شاعر من می شه. ببین استخون ما چوب سیگارت کی بشه.  
(سیگاری روشن می کند و خیلی خودمانی بعد از سکوت) راستی،  
امشب عراق می خواد تهران رو بکوبه. به نظر تو چه کار کنیم که  
نمیریم؟ (استکان چای را از جلو شهرام بر می دارد و می نوشد)

هنوز نمی‌دونم شما کی هستین.  
شوخ می‌فرمایید؟ نمی‌دونید من کی‌ام؟ (شهرام پاسخ نمی‌دهد)  
ببین اون دختره بیادت هست که مثل آدمهای داستان بود و داشت به  
نامزدش تلفن می‌کرد؟ آگه گفتی به پسره چی می‌گفت؟ (سکوت)  
شهرام سرد و منگ نگاهش می‌کند)  
... آره، دختره یهو بی اثنی عشری شد و گفت: «آه خدای من!  
رجبعلی، چه اسم قشنگی داری!» (قاه قاه می‌خندد. به پیچ و تاب  
می‌افتد و با دست شانه شهرام را می‌کوبد.) ... ها... ها... ها... می  
دونی چی شد؟ دختره رو می‌گم، یه شب خوابشو دیدم. (صدایش  
آرام و غمگانه می‌شود) ... خواب دیدم اومد دست انداخت به  
گردنم گفت: «تویی؟ من خیلی وقته مرده‌م، تو کجایی؟» بعد گرفت  
خوابید. من هم شستشوش کردم خوابوندمش رو سنگ مرده  
شورخونه. با سدر و کافور شستمش. دیگه نمی‌دونم چی شد. می  
خواستم بیدار نشم. می‌دونستم دارم خواب می‌بینم، اما ... از اون  
شب همه‌ش تو فکرم چکار کنیم که نمیریم؟ (به سارا) بهت گفته بودم  
چه باید بکنیم؟ از مهرورزی هم دیگه کاری ساخته نیست، درست  
نمی‌گم؟

سارا (سارا همچنان سرش توی روزنامه است و پاسخ نمی‌دهد)  
بهمن (بلند می‌شود، نزدیک او می‌رود و روزنامه را از دستش می‌گیرد) به  
! تو هم که ستون مرده هارو می‌خونی! چهلمین روز درگذشت، یک  
سال پر از رنج گذشت و... ببینم، دوست‌داری عکس چه کسی رو  
توی این ستون ببینی؟

سارا عکس تو رو. مرده بی‌نام و نشان. از اون مرده‌هایی که از گور  
دراومده‌ن.

بهمن نه، راست نمی‌گی. می‌گرددی شاید عکس دوستی آشنایی رو تو مرده  
ها ببینی. شاید هم کسی رو که خیلی دوستش می‌داشتی، یا  
مردهایی که از تو خوششون می‌اومده و بهت نمی‌گفتن.  
شهرام (کلافه شده) خیلی خوب. سخنرانی بسه ریگه. بلندشو برو.  
بهمن چی فرمودین؟

- شهرام  
بهمن  
سارا  
بهمن  
سارا  
بهمن  
سارا  
بهمن  
سارا  
بهمن  
شهرام  
بهمن  
شهرام  
بهمن  
شهرام  
بهمن  
شهرام  
بهمن  
شهرام  
بهمن  
شهرام  
بهمن  
شهرام  
بهمن  
شهرام  
سارا
- گفتم بلند شو بزن به چاک.  
برم؟ چرا برم؟ مگه من چه کارتون کردم؟  
نشنیدی چی گفت؟ ما می‌خواهیم بریم مهمونی.  
این که کاری نداره، با هم می‌ریم. من از بالا اومدم پایین که شمارو  
ببرم.  
باتو بریم مهمونی؟! (انگار که سرگرمی تازه‌ای پیدا کرده)  
بله مگه چی میشه؟  
با این ریختی که برای خودت درست کرده‌ی، بریم اونجا چی کار  
کنیم؟  
می‌ریم رو میل‌ها می‌شینیم. اون‌ها هم به ما خوشامد می‌گن و  
اینکه: چرا دیر به ما سر می‌زنید؟  
دیگه چی؟  
به ما می‌گن که میوه بخوریم و نگرانند که چای ما سرد نشه. مردها  
با هم درباره‌ی هنر و فلسفه‌ی گپ می‌زنن، زن‌ها هم ...  
یادم نمی‌آد شمارو جایی دیده باشم.  
خب فراموش کرده‌ی. خیال کردی دورافتادگان همه مرده‌اند؟  
خیلی مستی، هان؟ (بهمن «ها» می‌کند) بلند شو برو بیرون.  
برم بیرون چه کار کنم؟  
برو که نبینمت. (بقه‌اش را می‌گیرد و بلندش می‌کند.)  
(خندان سر جایش می‌نشینند) راستی راستی تو منو نمی‌شناسی؟  
بذار ببینم... (به فکر فرو می‌رود) آره... آره... یه چیزهایی یادم می‌آد.  
(شتاب زده) آره، آره، همون چیزها که ...  
کدوم چیزها؟  
همون چیزها که داشت به یادت می‌اومد و من توش بودم.  
خودت چی به یادت می‌آد؟ کی با من دوست بودی؟  
فراموش کرده‌م. راستش تو دفترچه یادداشت‌م نشونی تورو پیدا  
کردم.  
آهان ...  
خوبه، پس دفترچه یادداشت هم داری. ببینم...؟

- چی رو ببینی؟ بهمن  
دفترچه یادداشت رو بده نگاه کنیم. سارا  
باور نمی کنی؟ خودتون توش نوشته بودین. بهمن  
ما نوشته بودیم؟ نه، یادم نمی آد تو دفترچه کسی چیزی نوشته سارا  
باشم.  
من هم ننوشتم. خواهش می کنم در دسر درست نکن. بفرمایید شهرام  
بیرون.  
(بلند می شود در را به او نشان می دهد)  
آنچه من این همه راه رو اومدم شمارو ببینم. بهمن  
خواهش می کنم بفرمایید... (بهمن که بلند شده دوباره سر جایش شهرام  
می نشیند) نگفتم بشین، بلند شو برو.  
مارو بگو با بچه ها همیشه به یاد شما ها بودیم. بهمن  
بچه ها دیگه کی ان؟ سارا  
دوست های شما، دوست های من. بهمن  
این دوست ها کی ها هستن؟ شهرام  
اگه بگم فراموش کرده ام، باور می کنید؟ یکی دوساله همه چیز رو بهمن  
فراموش کرده ام تازه اگه دفترچه مو پیدا نمی کردم تا صدسال دیگه هم  
نمی اومدم اینجا. می خواستم شلوارمو بندازم دور، دست کردم تو  
جیبم دیدم یه دفترچه توش مچاله شده. پشت جلدش شماره شمارو  
دیدم. خدا می دونه چقدر دیشب تلفن کردم! چرا گوشی رو بر نمی  
داشتین؟  
این دوست های ما اسم ندارن؟ سارا  
خودتون اسم چندتا از دوست هاتون رو بگید شاید یادم بیاد. بهمن  
(بدبینانه نگاهش می کند) داری بازجویی مون می کنی؟ شهرام  
چه کار کنم که باور کنین؟ ببین، من بهمن ریگستانی ام. با دوستم بهمن  
مسعود می اومدیم تو همین خونه. شما و این خانم دوست های  
خوب ما بودین. مسعود رفت خودشو آتیش زد. من هم دیگه  
نخواستم کسی رو به یاد بیارم یا ببینم.  
آفرین! فداکاری فرمودین. سارا

شهرام	(به فکر فرو رفته) باز هم می‌خواهی بازجویی کنی؟
بهمن	من نیامدم کسی رو بازجویی کنم.
شهرام	پس چی می‌خواهی از جون ما؟
بهمن	امروز ناگهان دلم هوای شمارو کرد.
سارا	به به! آقا دل هم داشته و به کسی نمی‌گفته.
شهرام	(ناگهان یقه اش را می‌چسبید و بلندش می‌کند) بگو چی می‌خواهی؟ دنبال کی می‌گردی؟ مستی، دیوونه‌ای؟ (بهمن «ها» می‌کند) پس کی هستی تو؟ (می‌خواهاند توی گوشش) (صورتش را می‌مالد. سکوت. ناگهان می‌خندد) آئی دروغگو!
بهمن	دیدی منومی شناسی!
شهرام	خیلی پررویی. کی گفتم تو رو می‌شناسم؟ (سارا و شهرام او را کم کم به سوی در می‌رانند)
بهمن	نگفتی اما نشون دادی. چای به من دادی و بعد کتکم زدی.
سارا	ما به گداها هم کمک می‌کنیم، اما نمی‌شناسیم شون.
بهمن	من گدا نیستم، عکاسم، جوان‌ترین عکاس تو گروه خودمون بودم. این آقا چشم‌نداشت مارو ببینه.
سارا	(که انگار سرگرمی پیدا کرده) کار سیاسی می‌کردی، امید پرولتاریا بودی، شب پیر هنت رو می‌داشتی زیربالش مجاله بشه و فردا می پوشیدی؟
بهمن	نه.
شهرام	پس چه کاره ای تو؟
بهمن	کار هنری می‌کردم.
سارا	بهت نمی‌آد هنرمند باشی. هر چه هستی پیداست که توزرد از آب در اومدی.
شهرام	آره، راست می‌گه. چنان با کله خوردی زمین که دچار فراموشی شدی دوستهات تو رو تف کردن بیرون.
سارا	بفرما بیرون. (بهمن که تا چارچوب در رانده شده برمی‌گردد تو اتاق و از پنجره‌گردن می‌کشد خیابان را نگاه می‌کند.)
بهمن	کجا برم آخه، می‌ترسم خونه موگم کنم. سه ساله از خونه بیرون

- نیومدم برام خیلی سخته که برگردم خونه م. خواهش می‌کنم  
بذارید امشب رو اینجا بمونم.
- شهرام  
نشونی خونه تو بده، به پلیس تلفن می‌کنم خودش می‌آد می‌بردت.  
بگو ببینم از کدام تیمارستان...؟
- بهمن  
بذار ببینم، خدایا دفترچه مو کجا گذاشتم؟ (جیب هایش را می  
گردد) تو راه پله ها که می‌اومدم بالا، تو جیب شلووارم بود.  
شاید هم جایی افتاده.
- شهرام  
(خیلی جدی) بازی درنیار. تا سه می‌شمرم، اگه نری بیرون، با  
دست خودم می‌برمت دست پلیس.
- بهمن  
پلیس نه بگو عسس. چون آدم به یار قفس می‌افته.
- سارا  
به! آقا بامزه هم هستن. پس تا دیر نشده به من بگو: دوستت دارم  
بهمن  
(بر می‌گردد سر جایش رو به روی آنها می‌نشیند) باشه کاری نداره:  
دوستت د... .
- سارا  
نه. به عربی بگو.
- بهمن  
(پس از کمی فکر کردن) احبک و احبکلمن! یحبک... نشد، این هم  
که آدم به یار حبوبات می‌افته.
- شهرام  
(بلند شده جلو بهمین دولا راست می‌شود، پس و پیش می‌رود...)  
اکنون من به جای پذیرایی از این مهمان ناخوانده چند... به هوا  
شلیک می‌کنم.
- سارا  
(دست می‌زند) هورا... .
- بهمن  
خواهش می‌کنم... .
- شهرام  
(کمی خاموش به هم می‌نگرند. سپس شهرام بلند می‌شود او را از  
جا بلند می‌کند) خب دیگه، بازی بسه.
- بهمن  
ولم کن. جان بچه‌ت بذار بشینم.
- سارا  
نه دیگه، برو خونه. مامانت چشم به راهت می‌مونه.
- بهمن  
کجا برم، من تو تاریکی چشمهام خوب نمی‌بینم.
- سارا  
اگه شماره دوست هات رو داری، بگو همین حالا تلفن می‌کنم تا یکی  
بیاد ببردت خونه.
- شهرام  
دوست کجا داره. از بس به همه شون نارو زده، همه دوست هاش

ولش کرده‌ن. شیوه‌کارش همینه، سربزنگاه دوستش رو تنها می‌ذاره  
پس در دوستی هم وفادار نیس.  
سارا  
شهرام  
بیچاره دوستی که اینو نشناسه. همینکه زهرشو ریخت می‌ذاره و  
در می‌ره. بچه چشم و گوش بسته مردم هم تو پیلۀ مرگبار نومیدی  
تنها می‌مونه.  
من به هیچکس نارو نزدم.  
بهمن  
شهرام  
دروغگو!  
بدنام!  
بهمن  
شهرام  
رسوا!  
ریاکار!  
بهمن  
شهرام  
وطن فروش!  
آدمکش‌ها! مسعود رو شما کشتین.  
سارا  
(با هیجان) بازی امشب خیلی قشنگ می‌شه. کاش بچه‌ها اینجا  
بودن. ببینم شما برای این کارتون دستمزد هم می‌گیرین؟ آخه من  
شنیدم یه آقای هست که شبانه می‌ره خونه‌های دوست و آشنا و ..  
می‌گن همچین بازی‌ای تازه مد شده ...  
شهرام  
(پیروزمندانه) تیر بیست و یکم! تیر بیست و یکم! داشت یادم می  
رفت ...  
بهمن  
سارا  
(جاخورده چندی خاموش می‌ماند) ... دیدی گفتم منو می‌شناسی؟  
وای پناه بر خدا! تیر بیست و یکم دیگه چی‌ه؟ لابد اونقدر آزارش  
دادی که ... ببینم خیلی ترساندیش؟ چی می‌گن بهش؟ با گلوله  
رقصاندیش هان؟ وبعد هم با بیست و یکمی کارشو ساختی.  
شهرام  
چی می‌گی تو! تیر بیست و یکم چیز دیگه است. این آقا کاری کرد  
که همکارش خودش را دار زد.  
سارا  
بهمن  
(از جا می‌جهد) وای یه آدمکش جلو من نشسته!  
به من چه که یکی بره خودشو بکشه. تازه من هشت سال از اون  
کوچکتر بودم.  
شهرام  
دیگه دارم باور می‌کنم که چه ناکسی هستی. تو هیجده سالگی یه  
مرد گنده رو فریب دادی. نمی‌دونم چی تو گوش اون بیچاره خوندی

که رفت... راستی، تو می‌دونستی اگه اون زنده می‌موند هنرمند  
بزرگی می‌شد؟  
مرده شور هرچی هنره، هنرش کجا بود! بهمن  
پس چرا تا مرد رفتی یادداشت‌هاشو آتیش زدی؟ شهرام  
بدکاری کردم؟ اگه آبرو ریزی می‌شد چی؟ کمک بزرگی بهش کردم.  
اگه ساواک اون یادداشت‌ها رو می‌دید برای برادرش پاپوش درست  
می‌کرد.  
ما به کسی نمی‌گیم، اما تو ناامیدش کردی. با شیوه خودت، اول شهرام  
شوخی شوخی. یه روز هم باهش دست داری که زودتر از اون  
خودت رو بکشی.  
چرا نکشتی؟ سارا  
خودش نمی‌دونم چه دردی داشت. از اتاقش بیرون نمی‌اومد. شب  
ها تو تاریکی اتاق می‌نشست و سوت می‌زد. یه دونه تشت هم داشت  
که شب‌های بارونی وارونه می‌گذاشت رو زمین تا بارون بخوره  
پشتش صدا کنه. گاهی تو خواب صدای بارون و تشت رو می  
شنیدم. خیال می‌کردم او هم بیداره و صدای بارون رو می‌شنوه  
. نمی‌دونم چه‌ش بود. من که نگفتم بیا خودت رو دار بزنی. اون هم  
با تیر بیست و یکم اتاق؟ اگه نیمکت‌ها ته اتاق نمورن. شاید با تیر  
چهارم...  
بهش کلک زدی. شهرام  
چه کلکی؟ بهش گفتم اگه رفتم شهر دیگه بر نمی‌گردم. گفتم می‌رم  
تو دریا، اونقدر پیش می‌رم تا خسته بشم و دیگه نتونم برگردم.  
خیلی هم شنا کردم... اما نمی‌دونم چه شد که...  
که بهش نارو زدی. شهرام  
و از مرگ ترسیدی. سارا  
نترسیدم. از آب خوشم اومد، از تن خودم. داشتم شنا می‌کردم که  
ماه‌یچه‌بازومو دیدم. باز هم نگاهش کردم. رو پشت شنا می‌کردم و  
جلوتر می‌رفتم. برگشتم تو آب دوچرخه زدم. ماه‌یچه‌بازومو نگاه  
کردم. نمی‌دونم چرا خوشم اومد. گناه من همینه. تم تو آب یه

شام آخر، نمایشنامه در یک پرده: محمد رضا صفدری  
<http://sardouzami.com>

چیزی بود که بیرون از آب نبود. وقتی خسته شدم رو آب خوابیدم  
و نگاه به آسمون کردم.

شهرام  
بهمن

برگشتی به ده و دوستت رو ندیدی.  
بله، زود هم برگشتم. اگه اون زودتر از من بازو شو تو آب می دید...؟  
پیش می آدیگه. همه اش پیشامد بود. روستایی که اون توش  
زندگی می کرد، تو کوه بود و هیچکس هم به اونجا نمی رفت. من  
رفتم، چون می خواستم جاهای نادیده رو بشناسم. اگه نمی رفتم  
چه می شد؟

سارا  
بهمن

(دست می زند) دیگه فلسفه نباف.  
پس چه کار کنم... که نمیریم؟ (خل وار و شل و ول روی صندلی  
لم میدهد)

سارا  
بهمن

چوبی بتراش بکن تو چشم خودت.  
(خاموش می ماند) راست می گی. هیچ یادم نبود این کار رو بکنم.  
چون وقتی کور باشم شما باور می کنین که من نمی تونم برگردم خونه م.  
تازه کور باشی و کسی رو هم نداشته باشی که دنبالش بگردی خیلی  
سخته.

سارا  
شهرام

داری زمینه چینی می کنی که شب رو اینجا بمونی؟  
پشتت رو به ما کردی که چی؟ نکنه می خوای یهو برگردی و بگی:  
آهان، دیدمش! مرده به تیر اتاق آویزونه، زبونش هم از لای دندون  
هاش بیرون اومده... من اگه به جای تو بودم یه پرنده نیمه جون رو  
از بیرون می آوردم جلو سارا می انداختم زمین و خیلی دردمندانه  
باهاش بگومگو می کردم. بعدش هم می رفتم تو راهرو یه گلوله  
می زدم تو مغز خودم. صدای گلوله شکوهمنده، با سرعت هفتصد  
متر در ثانیه آدم به ملکوت اعلی می پیونده. تنها داروی آرام بخشیه که  
آدمیزاد ساخته. اما خودسوزی کار دخترهای روستاییه که فرهنگ  
ندارن. اون یارو دوستت کی بود که خودشو آتیش زد؟  
تو بهتر از من می شناسیش.  
من که ندیدمش، تو چی سارا؟  
شاید هم اومده باشه اینجا، چه می دونم.

بهمن  
شهرام  
سارا